

# مبانی نظری روشهای تحقیق در علوم انسانی<sup>۱</sup>

## (قسمت اول)

عباس جوارشکیان

علوم انسانی و تقسیم بندیهای مختلف علوم :

تنوع و گستردگی علمی که با عنوان علوم انسانی از آنها یاد می‌شود به گونه‌ای است که کمتر محقق و صاحب نظری توانسته است در باره تمام علوم انسانی نظریه جامع و روشنی ارائه دهد و حدود آن را از معرفت تجربی بطور دقیق تمیز دهد. اصطلاح علوم انسانی بطور معمول به دانشهایی اطلاق می‌شود که موضوع تحقیق آنها فعالیت‌های مختلف انسان است یعنی کوششهایی که در بردارنده رفتار فردی انسان، روابط افراد بشر با یکدیگر، روابط این افراد با اشیاء، رفتارهای جمعی و نیز آثار، نهادها و مناسبات ناشی از این رفتارها و روابط است.<sup>۱</sup> علمی مانند: اخلاق، هنر، ادبیات، تاریخ، زبان شناسی، باستان شناسی، اسطوره شناسی، مردم شناسی، علوم سیاسی، علم اقتصاد، جامعه شناسی، روان شناسی، علوم تربیتی و مانند آنها که هر کدام به رشته‌های تخصصی و زیر تخصصی متعددی تقسیم می‌شوند، شاخه‌های علوم انسانی محسوب می‌شوند.

تمایز آشکار علوم انسانی از علوم تجربی بیشتر به دوره‌های علمی پس از رنسانس، بخصوص از قرن هفدهم به بعد مربوط می‌شود، پیش از آن، تقسیم بندی در علوم، تابع تقسیم بندی قوای انسان از یک طرف و تمایز ذوات اشیا از سوی دیگر بود. به عنوان مثال، در تقسیم بندیهای کلی، براساس قوای انسان چون «تخیل»، «حافظه» و «عقل» یا «نظر»، «ذوق» و «عمل»؛ علوم به «دانشهای تخیلی»، «علوم حفظی» و «علوم عقلی» یا «علوم نظری»، «ذوقی» و «علمی» تقسیم می‌شود و در تقسیم بندیهای جزئی تر و فرعی براساس ذات و ماهیت اشیا، علوم به انسان شناسی، حیوان شناسی، گیاه شناسی، حساب، هندسه، موسیقی، هیأت و... رده بندی می‌شد. این نوع تقسیم بندی در دوره جدید نیز تا حدودی در آثار برخی از دانشمندان چون بیکن و دلامبر، به پیروی از سنت گذشتگان به چشم می‌خورد. اما با پیشرفت روزافزون علوم طبیعی و توقف نسبی علوم انسانی، بخصوص در

۱ - این تعریف با استفاده از کتاب «آراء و نظریات در علوم انسانی» نوشته ژولین فروند ترجمه علی محمد کاردان ارائه شده است.

طی قرون هفدهم و هیجدهم، در اذهان متفکران این دوره، میان علوم انسانی و علوم طبیعی به تدریج تمایز صریح و آشکاری پیدا شد، و این سؤال اساسی که «تفاوت عمده این دو دسته دانش در چیست؟» بیش از پیش موضوعیت یافت. به این ترتیب، رفته رفته نوع تقسیم بندی علوم تغییر کرد و جنبه هستی شناختی<sup>۱</sup> معرفت شناختی<sup>۲</sup> و روش شناختی<sup>۳</sup> به خود گرفت. از جمله این نوع تقسیم بندی‌ها می‌توان به موارد ذیل اشاره کرد.

تقسیم بندی بر اساس:

۱- روش منطقی

الف - علوم استقرایی، علوم استنتاجی و علوم تمثیلی

ب - علوم تجربی و علوم عقلی

۲- نوع مفاهیم:

الف - علوم انتزاعی، علوم انتزاعی - انضمامی و علوم انضمامی

ب - علوم کمی و علوم کیفی

۳- موضوع

الف - علوم کلی نگر یا علوم تبیینی و علوم جزئی نگر یا علوم توصیفی

ب - علوم ماهوی، علوم تجربی و آزمایشی

علاوه بر اینها بینشهای فلسفی خاص این دوران که بطور عموم از فلسفه ثنوی گرای دکارت نشأت می‌گرفت، طبقه بندی‌های ثنوی را دامن زد.

۴- نحوه هستی موضوع:

الف - بر مبنای ثنویت جسم و جان و طبیعت و روح در فلسفه دکارت: علوم

طبیعی، علوم روحی

ب - بر مبنای ثنویت ذات و پدیده، نومن و فنومن در فلسفه کانت: معارف

عقل عملی، عقل نظری

ج - بر مبنای ثنویت زیربنا و روبنا در فلسفه ماتریالیسم و مارکسیسم: علوم

مادی و تجربی، علوم فرهنگی

از اهداف مهم این تقسیم بندیها، دست یافتن به نظریه‌ای عمومی درباره علوم بود

- 
1. Ontologie
  2. epistemologic
  3. methodology

که بتواند تمایز این دو دسته علوم را تبیین نماید، علل پیشرفت سریع و خیره کننده علوم تجربی را آشکار کند و درباره پایگاه و جایگاه علمی علوم انسانی بطور منطقی و روش مند سخن بگوید.

## گرایشهای عمده در فلسفه علوم انسانی

ما در این جا کلیه نظراتی را که در بیان رابطه این دو دسته بزرگ دانش بشری تاکنون از جانب نظریه پردازان علوم انسانی طرح شده است، در پنج گرایش عمده به شرح زیر خلاصه نموده و درباره هر کدام توضیح اجمالی و مختصری را بیان می داریم:

- ۱ - الگو و پایه قرار گرفتن علوم تجربی برای همه علوم انسانی
- ۲ - تمایز روش شناختی قائل شدن میان علوم انسانی و علوم تجربی و نفی تمایز موضوعی و ماهوی.
- ۳ - نفی علمی بودن علوم انسانی و تاریخی دانستن آن (گرایشات اگزیستانسیالیستی).
- ۴ - اعتقاد به تفاوت ماهوی میان علوم انسانی و علوم تجربی
- ۵ - نفی هرگونه تفاوت روش شناختی و موضوعی میان علوم تجربی و علوم انسانی

۱ - الگو و مبنا قرار گرفتن علوم تجربی.  
این گرایش، تحت تأثیر موفقیت بی رقیب علوم تجربی جدید، در مقابل دانشهای عقلی و انتزاعی و غیر تجربی گذشتگان به وجود آمد و بر مبنای اندیشه های «اصالت طبیعی»<sup>۱</sup> «اصالت حس و تجربه»<sup>۲</sup> و «مذهب تحصیلی»<sup>۳</sup> در طی قرون هفده و هیجده و نوزده و اوایل قرن بیستم به شکلهای متفاوت استمرار یافت. در این طرز تفکر، به منظور وحدت بخشیدن به تمامی علوم، دو نحوه نگرش را می توان از یکدیگر تمیز داد: یا یکی از علوم تجربی، پایه و مبنا برای سایر علوم فرض می شود و در نتیجه، کلیه علوم تجربی و حتی علوم انسانی را بدان تحویل می کنند، و یا روشهای تجربی و شیوه های تحقیق در علوم دقیقه به عنوان تنها شیوه معتبر دانش، قلمداد شده و به این ترتیب همه علوم صیغه تجربی به خود می گیرند.

---

1. maturalism.  
2. empiricism.  
3. Aosituisem

در قرن هفدهم و هیجدهم به دنبال تفوق فوق العاده اختر شناسی نوین و مکانیک نیوتنی، اندیشمندان این دوره با الگو گرفتن از این علم و بر اساس نگرش ثنوی<sup>۱</sup> فلسفه دکارت - که شکافی قطعی و ماهوی میان جسم و روح پدید آورد، - در پی یافتن «علم مکانیک روح» بر آمدند تا با یافتن قوانین تجربی ذهن یا روح، بتوانند کلیه فعالیت‌های مختلف انسان را که موضوع علوم انسانی متعدد واقع می‌شود تحلیل و تبیین نمایند. نظریه مکانیستی دکارت درباره بدن، بعدها با رشد مکتب تجربه گرایی در روان شناسی، تعمیم یافت و چنین تلقی شد که ذهن و روح انسان نیز یک ماشین است و با اعتقاد به اینکه «روان شناسی» همان علم مکانیک روح است، دید روان شناختی و مکانیستی در علوم انسانی وارد شد.

در قرن نوزدهم نیز، پیشرفتهای سریع و تحسین برانگیز فیزیک و شیمی بخصوص فیزیولوژی، اعتقاد به برتر بودن علوم طبیعی را بیشتر دامن زد به قسمی که به پشتوانه تفکرات پوزیتیویستی تصور می‌شد علوم دیگر نمی‌توانند ارزش علمی داشته باشند مگر آنکه روشها و فنون علوم فیزیکی - شیمیائی را در پیش گیرند. به این ترتیب، با قوت گرفتن بینشهای ماده گرایانه<sup>۲</sup> و تفکرات اصالت طبیعی و پوزیتیویستی، در میان اندیشمندان این دوره، روش علوم طبیعی، ملاک هرگونه علمیت قرار گرفت. در نتیجه در حوزه‌های مختلف علوم انسانی، گرایشهایی پیدا شد که یا یکی از علوم طبیعی مانند مکانیک، فیزیک، زیست شناسی و بخصوص روان شناسی تجربی را پایه و الگوی خود قرار می‌دادند و یا به اعمال روشهای علوم طبیعی بخصوص روش آزمایشی اکتفا می‌کردند. این نوع نگرش را می‌توان در آثار برخی نظریه پردازان علوم انسانی چون هپولیت تن (۱۸۲۸ - ۱۸۹۳) و باخ (۱۸۳۸ - ۱۹۱۶) و بخصوص گرایشات فکری مکاتب مختلف علوم انسانی در طی قرون هفده و هیجده و نوزده، هر کدام به نحوی مشاهده کرد.

با افول تدریجی بینشها و گرایشهای ناتورالیستی (از نظر هستی شناختی) و پوزیتیویستی (از نظر روش شناختی) در آستانه قرن بیستم، اندیشه‌های جدیدی درباره علم و علوم انسانی به میدان آمدند.

البته نمی‌توان انکار کرد که نوعی از تفکر پوزیتیویستی که آن را می‌توان «اصالت تجربه»<sup>۳</sup> نامید همواره در جامعه و تفکر علمی وجود داشته و دارد. حتی می‌توان

- 
1. dualism
  2. materialistic.
  3. empiricism.

گفت که این اندیشه، جزء مبانی متافیزیکی علوم طبیعی از آغاز شکوفایی اش تاکنون و همچنین از تاروپوهای علم جدید محسوب می‌شود. در فضای این اندیشه، همواره تبیین علمی - تجربی رفتار آدمی، به عنوان یکی از انگیزه‌های بسیار قوی برای علمای تجربی وجود داشته که در هر دوره به پژوهشها و نظریات علمی وسیعی مطابق با دانش زمان دامن زده است. در این نگرش، انسان، تافته جدا بافته‌ای از سایر موجودات طبیعی نیست، بدین خاطر، مانند آنها می‌تواند مورد پژوهش تجربی واقع شود و روابط علمی حاکم بر رفتار و تظاهراتش کشف گردد. به عبارت دیگر، همان اصول حاکم بر پدیده‌های طبیعی، در رفتار و پدیده‌های انسانی نیز حاکم است و در نتیجه می‌توان کلیه فعالیتها و تظاهرات قابل تجربه انسان را در چهارچوب قوانین طبیعی مورد تبیین قرار داد.

این تلقی ویژه، همواره بینش، «اصالت تحویلی»<sup>۱</sup> در باره انسان را در اذهان دانشمندان قوت بخشیده است. تحویل رفتار انسان به رفتار ماده، به معنای تبدیل تقریباً همه علوم انسانی به علوم تجربی و یگانه شدن دانش بشری است (به عنوان مثال، علوم اجتماعی به روان شناسی به فیزیولوژی به شیمی به فیزیک). این نظریه، صرفنظر از مبانی فلسفی و توابع اخلاقی و حقوقی آن، یکی از آرمانهای همیشگی عالم علم برای رسیدن به یک علم جهانی و یگانه درباره طبیعت بوده است. بخصوص اگر از این زاویه به مسأله نگرسته شود که تبیین علمی رفتار انسان، بسان تبیین علمی پدیده‌های طبیعی، می‌تواند قدرت پیش بینی، تسلط عملی و توانایی مهار رویدادهای اجتماعی و تحولات انسانی را در اختیار بشر قرار دهد، اعتراف خواهیم کرد که چه دورنمای شور انگیز و هیجان آفرینی را در نظر تجربی مسلکان و طبیعت‌گرایان ترسیم می‌نماید.

اگر روزگاری تصور مکانیکی بودن یا فیزیکی بودن انسان، قدری دور از ذهن و خام اندیشی می‌نمود، امروزه با پیشرفت کامپیوترهای الکترونیک و کشفیات جدید در فیزیولوژی مغز، ماشینی تصور کردن انسان، استبعاد خود را در نظر طبیعی مذهبان از دست داده است. امروزه تحویل فرایندهای روان شناختی به فرایندهای فیزیولوژیک در نهایت به فرایندهای فیزیکی، با آنکه با مشکلات جدی عملی و نظری رو به رو بوده، و به اعتراف صاحب نظران، در نهایت پیچیدگی و ابهام است و هنوز فرضیات موفقی از این دست، برای تبیین آن ارائه نگردیده است، در عین حال، تصور آن و قابلیت تحویل این فرایندها به یکدیگر، در نظر اینان پذیرفته شده

می‌نماید. بنابراین این مشاهده می‌شود - دعوی مبنا و الگو بودن علوم طبیعی برای علوم انسانی هنوز گرمای بازار خویش را از دست نداده است.

## ۲ - تمایز روش شناختی قائل شدن میان علوم انسانی و علوم تجربی:

با ظهور فلسفه نقادی کانت،<sup>۱</sup> جدالهای هستی‌شناسانه بر سر موضوع و محتوای علوم انسانی و علوم تجربی یکباره فرو می‌نشیند و با از دست دادن موضوعیت خود، جنبه معرفت‌شناختی می‌گیرد. کانت، بر اساس بینش دکارتی، ثنویت دیگری را دامن زد منتها از دیدی معرفت‌شناسانه. او عینیت مفروض و معهود علوم تجربی را به دست نقادی کوبنده عقل نظری، معنای دیگری بخشید که جا برای اعتبار عینی علوم انسانی نیز باز می‌شود. در این دیدگاه، علم عبارت از عکسبرداری از امر واقع نیست بلکه بازسازی واقعیت به صورت مفاهیم کلی و روابط ضروری در ذهن آدمی است. محتوای واقعی علوم، همان «نومنهایی» است که هیچگاه به ادراک قوای حساسه و فاهمه ما، در نمی‌آید، بنابراین تمایز علوم نه بر مبنای موضوع آنها بلکه بر اساس شیوه خاصی است که انسان واقعیت را در می‌یابد یعنی شیوه خاص مفهوم سازی ذهن.

بر این اساس است که علوم انسانی در نظر پیروان جدید کانت یعنی نئوکانتی اندیشان مکتب بادن (ویندل باند. لاسک وریکرت)، جایگاه علمی ویژه و مستقل از علوم تجربی می‌یابد. اینان، مقولات علوم طبیعی را از مقولات علوم انسانی جدا کرده و در مقابل علوم طبیعی که هدفشان «صورت بندی قوانین عام» است، هدف علوم انسانی را «فهم رویدادهای خاص» می‌دانند. در علوم طبیعی، دانشمندان برای شناخت هر امر جزئی، به دنبال امر کلی می‌گردند و هر پدیدار خاص را مصداقی از قانون عام می‌شمارد. اما در علوم انسانی سروکار با پدیدارهای منحصر به فرد و تکرار ناپذیر یعنی افراد و رویدادهای تاریخی و ارزشها و مقاصد و غایات است. بنابراین علوم انسانی و علوم تجربی با دو منظر مختلف از واقعیت، در ردیف یکدیگر می‌نشینند و دو روش متمایز از هم پیدا می‌کنند. ویندل باند (۱۸۴۵ - ۱۹۱۵) علوم را این چنین تقسیم می‌کند:

۱ - علوم کلی نگر (علوم تبیینی) ۲ - علوم جزئی نگر (علوم توصیفی)  
علوم تبیینی، به دنبال کشف علل پدیده‌ها و روابط ثابت میان آنها هستند و در

نتیجه کلی نگرند. علوم توصیفی به دنبال فهم وقایع و امور خاص اند و بدین جهت جزئی نگرند. او علوم انسانی را همان علوم جزئی نگر و علوم طبیعی را علوم کلی نگر می‌داند. کلی نگری، مستلزم شیوه «تعمیمی» است و جزئی نگری مستلزم شیوه «تفریدی».

بر اساس این نظرگاه، هر کدام از علوم انسانی که شیوه تعمیمی را در پیش گرفته و در جست و جوی قانون و درک کلی از پدیده‌های انسانی باشد، در زمره علوم طبیعی (کلی نگر) قرار می‌گیرد و به عکس هر کدام از علوم طبیعی که جنبه فردی و خاص و بی‌همتای یک پدیده را مورد مطالعه قرار می‌دهد، ناچار از گزینش روش تفریدی بوده و در زمره علوم جزئی نگر واقع می‌شود.

بنابر این برای شناخت واقعیت تام در هیچیک از علوم تجربی و علوم انسانی بی‌نیاز از یکی از دو روش مذکور نیستیم. شاید بتوان گفت که بعد از کانت کلیه نزاعها در علوم انسانی اغلب مبنای روش شناختی پیدا می‌کند و نظریه پردازان علوم انسانی بیشتر به بحث بر سر مناسبترین ضابطه روش شناختی در علوم انسانی پرداخته‌اند. کسانی چون پاسپرس (۱۸۸۳ - ۱۹۶۹) با تمایز قائل شدن میان «تبیین»<sup>۱</sup> و «تفهم»<sup>۲</sup>، روش تبیینی را که تفسیر علی پدیده‌هاست برآورنده علوم طبیعی می‌داند و روش تفهم را که درک کلیت و تمامیت یک پدیده است به علوم انسانی اختصاص می‌دهد و به این ترتیب تمایز علوم انسانی و علوم تجربی را در «غایت» آنها می‌داند. ماکس وبر (۱۸۶۴ - ۱۹۳۰) با طرح نظریه «تبیین تفهمی» یا «تفهم تبیینی» تفهم را به اندازه تبیین در هر تحقیقی (چه در حوزه علوم انسانی و چه در علوم طبیعی) ضروری می‌داند و در نتیجه از این دیدگاه هیچ نوع تمایزی میان علوم انسانی و علوم تجربی باقی نمی‌ماند.

فریدرش بولنو، دیگر نظریه پرداز آلمانی با اتخاذ موضع ماکس وبر و هم‌عنان دانستن تبیین و تفهم، تبیین را نسبت به تفهم، شیوه تحقیقی ثانوی و در خدمت تفهم می‌داند. وی، ضابطه عینیت علوم انسانی را در تبیین پذیر بودن و اعتبار کلی و همگانی این علوم نمی‌داند بلکه تفهم نقادانه فردی را برای احراز عینیت یک امر جزئی کافی می‌داند.<sup>۳</sup>

1. expression.

2. comprehension

۳- جهت اطلاع بیشتر از نظریات یا سپرس و ماکس وبر بولنو در باره تبیین و تفهم به کتاب «آراء و نظریات در علوم انسانی» نوشته ژولین فروند، ترجمه علی محمد کاردان همچنین کتاب «جامعه شناسی ماکس وبر» نوشته

### ۳ - نفی علمی بودن علوم انسانی و تاریخی دانستن آن (گرایشات اگزستانسیالیستی)<sup>۱</sup>

تسلط بی‌رقیب اندیشه مکانیستی بر اذهان و افراط در عقل‌گرایی، بخصوص در قرن هیجدهم (عصر خرد)، چهره‌ای کاملاً عقلانی و نظری از واقعیت ترسیم می‌نمود چهره‌ای که دارای روابط، اصول، قوانین تغییر ناپذیر و ثابت و ساختاری مشابه و عام (ساختار ماشینی) بود. بدیهی بود که در چنین تصویری، جایی برای واقعیت آزاد انسان با ویژگیهای فردی و خاص و احساسها و حیات درونی ویژه‌اش که تن به تحلیل‌های مکانیستی نمی‌دهد وجود نداشت.

واکنش طبیعی در مقابل این جهان‌نگری انتزاعی و جبر انگارانه و کلی‌نگر، گرایش به واقعیت انسانی با آزادی و فردیت و تمامیت خودش بود که در نهضت ادبی رمانتیسزم در پایان قرن هیجدهم ظهور کرد و زمینه‌های فکری پیدایش اگزستانسیالیزم را فراهم آورد.

از طرف دیگر اندیشه‌های فلسفی پایان آن عصر که در سطح وسیعی متأثر از هیوم و کانت بود، اعتبار عینی دانش تجربی را به شدت متزلزل کرده و معرفت علمی را بیشتر محصول ذهن انسان می‌دانست تا عین واقعیت. از این رو امیدواری به معرفت عینی را به یأس تبدیل کرد. مهم‌تر از همه پیامدهای فلسفی اندیشه‌های کانت، جنبش ایده‌باوری<sup>۲</sup> و عقل‌گرایی<sup>۳</sup> است که فلسفه‌هایی چون فلسفه فیشته و شلینگ و هگل را پروراند. در مقابل آن عقل‌گرایی افراطی و این ایده‌آلیسم فلسفی که همه چیز را در حاله‌ای از ذهنیت فرد برده بود، واکنشهای هم‌سوئی از نظر فلسفی و از نظر روش‌شناسی علمی به وجود آمد. فلسفه ذهنی و منفی‌گرا، فلسفه تجربی و عینی و مثبت‌گرا را به دنبال آورد.

در روش‌شناسی علمی، مکتب اثبات‌گرا و تجربی‌اگوست کنت (۱۷۹۳ - ۱۸۵۷)، گرایشات وسیع و همه‌جانبه پوزیتیویستی را در شاخه‌های مختلف علمی (بخصوص در جامعه‌شناسی و روان‌شناسی) به دنبال آورد.

زولین فروند، ترجمه عبدالحسین نیک‌کهر و کتاب «آگاهی و جامعه» نوشته هاستیوارت هیوز، ترجمه عزت‌الله فولادوند مراجعه شود.

1. existentalism.
2. Idea lism.
3. ratalism.



در فلسفه نیز، تفکر مثبت گرای شلینگ ( ۱۸ - ۱۷۷۵)، جرقه‌های اولیه تفکر اگزیستانسیالیستی را از لحاظ فلسفی پدید آورد. از نظر بینشهای اگزیستانسیالیستی، واقعیت انسانی را نه در ذهن و در پس مقولات فاهمه، بلکه در تجربه و دریافت حسی و در متن خود واقعیت و جهان حیات و زندگی باید یافت، تجربه کرد و شناخت. واقعیتی که جزئی، منفرد، بی‌همتا و آزاد از ناموسهای قانونمندان است و تنها از طریق خود واقعیت مسیر می‌باشد، یعنی با درگیر شدن واقعیت انسان با واقعیت انسانهای دیگر. هدف از این ارتباط وجودی و واقعی دیگر نه مانند علوم طبیعی به دست آوردن علل و کشف روابط ثابت و کلی میان پدیده‌هاست بلکه فهم و دریافت آنهاست. از این رو ملاحظه می‌شود که مسأله «عینیت» در علوم انسانی به معنای پوزیتیویستی آن، در این بینش اساساً جایی ندارد زیرا محقق علوم انسانی وقتی می‌تواند از واقعیت انسانی خبر دهد که خود در متن آن واقع شده و با آن درگیری و ارتباط وجودی برقرار کند. در این صورت گزارشهای او نه از موضع «ناظر» و «مشاهده‌گر» صرف بلکه از موضع کسی است که خود «عامل» و «بازیگر» این میدان است. بنابراین از تجربیات و فهم خویش، نسبت به واقعیتی که لحظه به لحظه احساس می‌کند خبر می‌دهد نه از واقعیت لخت و عریان. چون شناختها در متن واقعیت است پس مانند خود واقعیت جنبه تاریخی پیدا می‌کند. از این رو هم واقعیت انسانی یک امر تاریخی است و هم شناخت ماهیت، طبیعت و واقعیت انسان (یعنی علم به واقعیت تاریخی، خود واقعیتی است تاریخی).

از طرف دیگر مطالعه انسان به عنوان یک واقعیت تاریخی، مستلزم شناختهای جامع و ناظر به کل است نه شناختهای پراکنده و ناظر به اجزاء و مقاطع. شناختهای که کل روند و ضرورت و واقعیت را لحاظ می‌کند نه مقطعی از آن را.

به این ترتیب ملاحظه می‌شود از نظر بینش اگزیستانسیالیستی، از یک طرف رویدادهای انسانی، بی‌همتا و تکرار ناپذیر (تاریخی) هستند یعنی قانونمندی و کلیت نمی‌توانند پیدا کنند در نتیجه بطور علی تبیین پذیر نیستند بلکه تنها با شناختهای جمعی و جامع مورد تفهم واقع می‌شوند، و از طرف دیگر به دلیل ماهیت تاریخی، واقعیت این نوع شناختها نیز تاریخی می‌شوند و در نتیجه نسبی خواهند بود. این ویژگیها، ماهیت کاملاً متمایزی به علوم انسانی می‌بخشد و دانش انسانی را با یک نسبت تاریخی هم آغوش می‌کند.

این نگرش معرفت شناسانه به علوم انسانی، اولین بار توسط ویلهلم دیلتای

(۱۸۳۳ - ۱۹۱۱) مطرح گردید و بعد از او به بینشهای «اصالت تاریخی»<sup>۱</sup> متعددی درباره علوم انسانی منتهی شد که اوج آن را در آگزیستانسیالیزم قرن بیستم می توان مشاهده کرد.

#### ۴ - اعتقاد به تفاوت ماهوی میان علوم انسانی و علوم تجربی.

بابه بار نشستن نتایج معرفت شناختی کشفیات فیزیک جدید از یک سو، و ظهور فلسفه های تحلیل زبانی از سوی دیگر، بدون اینکه تبیین علی از علوم انسانی طرد شود، نگرش ویژه ای نسبت به رفتار انسان و پدیده های فرهنگی و انسانی به وجود آمد. تفاوت ماهوی میان پدیدار رفتار آدمی با پدیدار رفتار ماده بی جان، از حیث معنا داری، بیشتر آشکار گردید. این نظر که پدیدارهای انسانی و فرهنگی بار معنایی دارند و این امر از خصایص ذاتی این نوع پدیدارهاست از جانب بسیاری از متفکرین علوم انسانی پذیرفته شد.

از این دیدگاه با پدیده های انسانی نمی توان صرفاً مانند شیء رفتار کرد زیرا «معنا»، درست همان چیزی است که از شیء فراتر می رود و بنابراین نمی توان آن را تنها از طریق علل خارجی و مکانیکی در روابط مشهود ظاهری کشف نمود. پس شیوه دیگری را می طلبد که بطور اجمال می توان آن را شیوه «همفکری» و «همدردی» در مقابل شیوه «مشاهده» و «آزمون تجربی» دانست، و یا بنابر آنچه در پدیدار شناسی<sup>۲</sup> مورد تأکید است شیوه «شهود» یا آگاهی بلاواسطه و حضوری در مقابل شیوه حسی و تحصلی با آگاهی با واسطه و حصولی. شیوه ای که به جای پرداختن به «علل»، به «دلایل» و «معنی وجدانی» رفتار توجه داد و به جای «تبیین علی»، بیشتر به «توصیف» آنها می پردازد.

این نظرگاه کلی البته در بیان نظریه پردازان مختلف، معانی متفاوتی به خود گرفته است. به عنوان مثال، در نظر ارنست کاسیرر (۱۸۷۴ - ۱۹۴۶) این معنا (معنای رفتار انسان) چیزی جز «هیأت» یا «صورت کلی» پدیدارهای فرهنگی و انسانی نیست و از نظر هوسرل ( ) معنای رفتار و عمل اجتماعی انسان «ماهیت بنیادی» یا ذاتی است که از اشیاء در ضمیر ما ظهور پیدا می کند و مقوم پدیده های تجربی است (یعنی آن چیزی که درگیر و دار دگرگونیها، پایدار و تغییر ناپذیر باقی

1. historisme

2. phenomemology

می ماند و به موضوع مورد تحقیق هویت واحد می بخشد). از نظر برخی دیگر این اهداف و انگیزه فاعلها است که معنای فعل را بیان می دارد.

فلسفه تحلیل زبانی با وارد کردن زبان در حوزه رفتار انسانها و مبین کردن اینکه گزارشهای لفظی یک جنبه اصلی و اصیل از رفتار انسان اند، به نوعی دیگر راه را برای این نگرش گشود. فلاسفه زبانی با تکیه بر زمینه های اجتماعی فکر و زبان، برای گفتار و رفتار انسان معانی کنایی ویژه ای قائل هستند که با کشف قواعد حاکم بر کاربرد زبان، آن معانی شناخته می شوند. چون این معانی و قواعد، محصول جامعه اند بنابراین معنای گفتار و رفتار انسانها در رابطه با انتظارات و انگاره های فکری مانوس در جامعه فهمیده می شوند. از این رو شناخت «دلیل» رفتارها که ناظر به نیت و مقاصد فاعلان و روابط مفهومی و معانی کنایی اعمال است، چیزی غیر از شناخت «علت» رفتارهاست. «پیتر وینچ» یکی از صاحب نظران معاصر در علوم اجتماعی، از جمله کسانی است که با حدت تمام از این نظر دفاع می کند که رفتار آدمیان تابع روابط مفهومی و قاعده های اعتباری است نه تابع نظمهای علی. رفتار انسان درست مانند زبان آموزی است که مطابق قواعد اعتباری صورت می گیرد. بنابراین برای تفسیر اعمال، باید از واژه ها و مقولاتی استفاده کرد که فهم معنوی رفتار را میسر سازند نه از مقولات علی که با پدیده های فیزیکی و روابط مادی و مشهود تجانس دارند. در واقع علل اعمال آدمی، دلایل عقلانی آنند نه علل مکانیکی.

با این طرز نگرش به رفتار انسان، علوم انسانی ماهیت کاملاً جدا و متمایزی از علوم تجربی به خود می گیرند و از حوزه علوم تجربی خارج می شوند. زیرا علوم تجربی به سازمان بیرونی، نظمهای مشهود و روابط علی ظاهر پدیدارها می پردازد در حالی که علوم انسانی؛ سازمان درونی، روابط مفهومی و قواعد اعتباری یا کلیت معنوی و ماهوی اعمال و یا دلایل عقلی و ذهنی (بنابر آراء مختلف) آنها را مورد بررسی قرار می گیرد. در این جا هدف از تحلیلها، توصیف معنوی و تفهیم است اما در علوم تجربی تبیین علی و کشف روابط مشهود. پس دانش انسانی، علمیت ویژه خود را داشته و نوع آن با علوم تجربی متفاوت است.

۵- نفی هرگونه تفاوت روش شناختی و موضوعی میان علوم تجربی و علوم انسانی.

این دیدگاه با تکیه بر جنبه آزمون پذیری و تجربی تئوریهها و نظریات علمی و

همچنین مبانی معرفت‌شناختی ویژه‌ای که بطور عموم تحت تأثیر فلسفه کانت و دستاوردهای فیزیک نوین شکل گرفته است، مشرب غالب فیلسوفان علم در زمان ماست. براساس این نگرش، ملاک علمی بودن نظریات یک علم، به آزمون‌پذیری همگانی آنهاست. بر خلاف نظر پوزیتیویستها، نظریات و تئوریهای علمی، نه امور عینی و تحصّلی هستند و نه صرفاً ملخّص داده‌های تجربی، بلکه می‌توانند هم بر اموری غیر تجربی و پیش‌فرضهای متافیزیکی استوار باشند و هم مشتمل بر مفاهیم انتزاعی و غیر محصّل و حتی جعلی و ساختگی بوده و در عین حال خصیصه علمی نیز داشته باشند. یعنی همین که درباره وقایع و رویدادهای خارجی احکامی تجربی و قابل آزمون صادر کنند کافی است که آنها را از سنخ دانشهای تجربی به شمار آوریم.

از این دید، فعالیت علمی صرفاً عبارت از «گردآوری همه امور واقع» و تعمیم موارد تجربی جزئی به انگارهای کلی (به روش استقرایی) نیست. امروزه مسلم شده است که همه «داده‌ها» گرانبار از نظریه‌اند. علایق خاص مشاهده‌گر، گزینشهای جهت‌دار، تنظیم و تنسیق ویژه داده‌ها، انتزاعهای ذهنی و قوالب مفهومی خاص که در بیان نتایج به کار گرفته می‌شوند و اصول و مبانی نظری و عملی بخصوصی که در هر مرحله از پژوهش علمی مسلم و مفروض است، همگی اینها تحت تأثیر نظریات قبلی، پیش‌فرضها، جهان‌بینی و ایدئولوژی شخص عالم می‌باشند.

در تشکیل نظریات، عملیات ذهنی متنوعی دخیل‌اند که تحت هیچ ضابطه منطقی نمی‌توان آنها را تبیین نمود. نقش تخیل و خلاقیت‌های ذهنی در پیدایش نظریات، امری پذیرفته است. بنابراین «تحقیق‌پذیری تجربی» که روزی شعار اصلی پوزیتیویستها برای معیار علمی بودن یا علمی نبودن بود به عنوان امر ناممکنی به فراموشی سپرده شده و تا حد «ابطال‌پذیری» تنزل کرده است. آرزو و اندیشه اثبات‌پذیری از اذهان فیلسوفان علم رخت بر بسته و جای آن را تأیید استعجالی و موقت آزمونهای موفق، گرفته است.

با این وصف هیچ مانعی برای تجربی شدن علوم انسانی وجود نخواهد داشت زیرا همین که موضوع مورد پژوهش در این علوم، نمودهای همگانی و تجربه‌پذیر رفتار انسان باشد و تئوریها، نتایج آزمون‌پذیر داشته باشند کافی است که در زمره علوم تجربی در آیند. با این شرط، مانعی نخواهد داشت که تئوریها، تحت تأثیر ایدئولوژی، جهان‌بینی، محیط و فرهنگ شخص شخص عالم شکل گرفته و گرانبار از پیش‌فرضهای غیر تجربی و متافیزیکی باشد.

از نظر اینان، بایستی بین مقام شکار (گردآوری) و مقام داوری (آزمون) تفکیک قائل شد. در مقام شکار، علم تجربی روش ندارد تئوری و نظریه از هر کجا، به هر نحو و با هر جهان بینی و فلسفه‌ای، می‌تواند به وجود آمده باشد اما در مقام داوری می‌بایستی مطابق با روش علم، آزمون پذیر باشد یعنی با واقعیت‌های تجربی درگیری پیدا نموده و صفت ابطال‌پذیری داشته باشد. بی‌طرفی و عینیت نه در مقام شکار بلکه در مقام داوری و آزمون موجب می‌شود که علوم انسانی نیز در ردیف علوم تجربی معتبر درآید و بنابراین هیچ نوع تفاوت و تمایز میان این دو دسته بزرگ دانش باقی نخواهد ماند.

اخیراً در جامعه ما نیز چنین طرز تفکری از جانب برخی از اهل نظر به پیشخوانه فلسفه علم با حدت مورد تبلیغ و ترویج قرار گرفته است.<sup>۱</sup> در نوشتار حاضر سعی خواهیم کرد یا تأمل در مبانی نظری علم جدید و پیش فرضهای روش شناختی آن، به بررسی این ادعاها نیز بپردازیم که: آیا واقعاً چنانچه ادعا می‌شود، جهان بینی، ایدئولوژی و فرهنگ شخص عالم تنها در مقام گردآوری و تئوری سازی دخیل است و هیچ نقشی در مقام داوری علمی ندارد؟ به عبارت دیگر آیا داوری علمی یک امر صد درصد عینی و تجربی است یا خود نیز در هاله‌ای از پیش فرضها و تعابیر نظری غیر تجربی فرو رفته است؟ آیا روش تجربی چنانچه تجربی مسلکان گمان دارند پیراسته از هر پیش فرض و نگرش متافیزیکی است؟ و خود انتخاب چنین روشی در شناخت واقعیت آیا از جهان بینی و فرهنگ خاصی حکایت ندارد؟ و اساساً آیا این الگو برای دانش و معرفت تنها الگوی شناسائی واقعیت است؟

رساله جامع علوم انسانی

۱- از جمله می‌توانید به نظرات آقای دکتر سروش در کتاب «تفرج صنع» مراجعه نمایید. در اینجا از باب نمونه نکاتی از نوشتار ایشان نقل می‌شود: «از نظر ما هم علوم طبیعی و هم علوم انسانی هر دو به یک اندازه از محیط و از جهان بینی شخص عالم تأثیر می‌پذیرد و این تأثیر پذیری ذره‌ای از علمی بودنشان نمی‌کاهد، (تفرج صنع ص ۱۱۷)، ایشان در جای دیگر پس از بیان تمایز میان مقام گردآوری و مقام داوری و قبول اینکه علوم انسانی اسلامی بطور قطعی با علوم انسانی غربی در مقام تئوری و گردآوری متفاوت خواهند بود بیان می‌دارد، «اما این باعث نمی‌شود که بگوئیم علوم انسانی غربی باطل است چون آن که بطلان را نشان می‌دهد مقام شکار نیست بلکه مقام داوری است البته می‌توان گفت ناقص‌اند و یا موضوعاتی را که مورد نیاز ما هستند بررسی نکرده‌اند درست مثل زمین شناسی فرانسه، که در آن از احوال زمینهای ایران سخنی و اثری نیست و از این لحاظ ناقص است، (همان مدرک، ص ۵۶) «از طرفی، علوم انسانی از ایدئولوژی، جهان بینی، محیط و فرهنگ شخص عالم رنگ و اثر می‌پذیرد و غذا می‌گیرند (در مقام گردآوری و شکار) و از طرفی، عینی و تجربی‌اند (در مقام داوری) و این دو نافی یکدیگر نیستند.» (همان مدرک، ص ۵۳)